

بسم رب جلسه سیزدهم مقدماتی

داستان «چسب زخم» کلبه آرام باغبان

داستان، فصل یکه و همدلی هم، توش اتفاق افتاده. همراهی با بچه، باعث این اتفاقاته؛ که ما بهش می‌گیم همدلی. این بچه، بچه خاصی هم هست. احتمالاً علاقه‌اش به چسب زخم، باعث شده که به این مدل جواب بده!

داستان «ماشین کرایه‌ای»: این داستان، بیشتر به فصل چهار می‌خوره. البته هیجان اولیه داشتن؛ ولی ظاهراً خیلی نبوده و چون خودشون تصمیم گرفتن، فصل چهار می‌شه. این داستان، یک نکته داره:

«از نگاه‌های پارسا، حس کردم که دوست داره، راه حلی پیشنهاد بدم». و بعد «خودم رو با دیدن ویتترین فروشگاه سرگرم کردم». اگر بچه، از شما خواسته داشته باشه، ممکنه این راه‌حل‌ها، به این راحتی اتفاق نیفته. فرق می‌کنه وقتی یک نفر این کتاب رو از شما می‌خواد، با وقتی که دوست داره این کتاب رو داشته باشه. فرق داره وقتی شما بستنی هوس می‌کنید با وقتی که می‌گین «برو بستنی بخر». فرق بین خواسته و هوس. یکی طلب دله و یکی مطالبه تصمیمی. درست، لحظه‌ای که لجبازی شروع می‌شه، از طلب دل، می‌ریم به سمت مطالبه تصمیمی. می‌گیم: «باید آدم بشه! حقم رو باید بگیرم». اگر بچه افتاد زمین و به صورت شما نگاه کرد، به این راحتی نمی‌تونین از ماجرا بگذرین. وقتی داره به شما نگاه می‌کنه و شما هم چشمتون افتاد تو چشمش... اما اگر افتاد و شما داشتید کار خودتون رو می‌کردید؛ اینجا، راحت‌تر می‌شه از ماجرا عبور کرد. در داستان «شکلات»، فصل یک کتاب، بچه اول می‌گفت: «من دلم شکلات می‌خواد» در مقام دل، همدلی؛ اما اگر مقام دل نباشه، کشمکش باشه، «من شکلات می‌خوام» خودت رو هم که بکشی شکلات می‌خواد.

جالبه که با مدل دست راستی، شاید او کیک یا بیسکویت رو هم دوست داشته باشه؛ ولی چون تبدیل به «خواسته» شده بود، به این راحتی کوتاه نمی‌اومد. پس، بعضی وقتا که می‌گین همدلی

کردین و جواب نگرفتین، ممکنه موضوع هوس دل نباشه، بلکه یک خواسته باشه. وقتی بچه میاد، می‌گه: «بابا، تو قول دادی!» ممکنه همدلی به این راحتی جواب نده. تو داستان کتاب هم، اول می‌گه: «من دلم شکلات می‌خواد»... آخرش می‌گه: «گفتم من شکلات می‌خوام!»

شد خواسته. از اینجا به بعد، همدلی خیلی کار سختیه. قیافه بچه، تو صحنه اول، قیافه حسه، تو صحنه بعد، قیافه جنگه.

تو صحنه‌های عادی زندگی، ممکنه دست بچه به یک چیزی بخوره و بریزه. بهتره من تغافل کنم و اون رو نبینم. ممکنه چند دقیقه بعد، خودش بیاد جمعش کنه. کدوم بهتره؟ شاید هم جمع نکنه. اما آیا بهش فرصت دادین؟ بعد، می‌گین که «من بهش فصل دویی گفتم» آیا ابتدای کار، لازم بود بگین؟ اولویت داشت یا نه؟ جزء لیست بایدها و نبایدهاتون بود؟

سؤال: اگر جمع نکرد چی؟

جواب: تو لیست بایدهاتونه؟

-: بله. «جبران کاری که کردی» تو لیست هست.

-: این جزء بایدها نیست. امروز یک اشاره‌ای می‌کنیم. این چیزی که می‌گین، کلیاته. «بایدها» جزء رفتارهاست. بحث که به «رفتارهای سازنده و مخرب» که رسید، یادآوری کنید. «بچه من باید منظم باشه» این، باید فصل ۲ نیست. اگر اینجوری بود که خدا راحت بشر رو تربیت می‌کرد. یک صفحه، می‌نوشت «انسان‌ها باید تقوا داشته باشند. و...» چند تا دیگه. و تمام. اینقدر به بشر گفتند. پیامبرها اومدن. رفتارهای خوب هم نشون دادن. ولی باز هم... .

تمرین‌های جلسه پیش

مطالعه کتاب تا آخر

سؤال: تو کتاب گفته وقتی می‌خوان تشویق کنین، تشویقتون باید همراه با توصیف باشه.

جواب: اسم فصل تشویق تو کتاب، تحسینه. به نظر میاد مترجم کتاب، حس کرده کلمه «تشویق»،

اینجا مناسب نیست و از کلمه «تحسین» استفاده کرده.

تمرین معرفی کلاس

برای اغلب کارها، از جمله، معرفی کلاس، بهترین روش، روش توصیفه. چند ساله که خواهش می‌کنیم توضیح کلاس رو ایفای نقش کنین. توصیف یعنی یکی بود، یکی نبود... در خود این توصیف، می‌تونین نکاتی از کلاس رو بگنجونین. مثلا اگر کتاب، دم دستتون باشه، می‌تونین بگین «وقتی عکس‌های کتاب رو دیدم...» نوسانات کلاس، شیوه ثبت نام، سربالایی روزهای اول رو می‌تونیم راحت، تو توصیف بیاریم.

«کلاس رو خوبه برم؟ آره خیلی خوبه» اینا حرفای قدیمیه. دست راستی. یا «نه. نری. اصلا خوب نیست» این هم همین طور. «من با شوق زیادی رفتم؛ ولی دکتر یک جوری حرف می‌زنه که من هر دفعه گیج‌تر می‌شم.» این، شد توصیف.

«من برم؟ نمی‌دونم. برای من اینجوری بود.» یا «فعلا تصمیم دارم که نرم» چرا فعلا؟ چون مطلق نشه.

توصیف خوب، توصیفیه که توش حس هم دیده بشه. «وقتی با شوق وارد اینجا شدم... فکر می‌کردم... وقتی می‌خواستم محل رو پیدا کنم...»

تجربه یکی از مشتاقان: یک آشنایی دارم که با بچه‌ها، در همه سنین سروکار داره. خیلی دوست داشتم جلسات رو بیاد. براش تعریف کردم که این کلاس‌ها، اینجوریه و در مورد ارتباط با بچه هاست و... پرسید: «مدرک می‌دن؟» وقتی گفتم نه، گفت: «اگه مدرک نمی‌دن نیام.» خیلی تو ذوقم خورد. پاسخ: خدا رو شکر که ایشون شاخص داشته! شما خودتون طرف ارتباط رو انتخاب کردید. اما حتی اگر چند بار تو ذوقتون هم بخوره، این شما رو توانمندتر می‌کنه. «چطور شده که من نتونستم چهارچرخ او رو بفهمم و چند تا جمله گفتگو رو درست بچینم؟» می‌شه این سؤال رو از مدیر ارتباط پرسید. دفعه بعد که به چرایی ارتباط برگشتین، بهتر می‌تونین مدیریت کنین. و ممکنه وارد ارتباط نشید. شما، می‌خواستید طرف رو هول بدید؛ چون فکر کردید برای او نیازه. ممکنه بخواین به عنوان

تمرین، حرف رو به طرفتون منتقل کنید. مثلاً به خواهرتون می‌گین: «من یک تمرین دارم. می‌خوام انجام بدم» او با خیال راحت، می‌شین و منتظر نمی‌شه که شما متقاعدش کنین که بخواد جبهه بگیره. یکی از راه‌هایی که برای درمان لکنت زبان توصیه می‌شه، به‌خصوص، برای سنین بالاتر، اینه که تو جمع پا شن و بگن: «روان پپیزشک منن گفته که ممن بگمم للکنت زبان دادارم.» اگر همین رو بگه چند درصد راحت‌تره. یک قسمت از درمان، بیان همین گفته است. گوینده اول کار می‌گه: «من امروز تمرکز ندارم، خیلی توپوق می‌زنم». همین حرف، احتمال توپوق زدن رو کلی کمتر می‌کنه.

(ایفای نقش، از دقیقه ۳۰ تا ۴۰)

سؤال: چرا با وجود اینکه کلاس‌ها رو می‌یایم و داریم تلاش می‌کنیم، هنوز برامون سخته که روش گفتگو با بچه‌هامون رو تغییر بدیم؟ هنوز سر راهمون مانع هست که بکن نکن هامون رو کم کنیم و ...

پاسخ: شبانه‌روز چند ساعته؟ چند ساعت، ناخودآگاه طبق عادت‌هاتون عمل می‌کنید؟ روزانه، چقدر وقت می‌گذارید که تمرین کنید؟ یک نسبتی داره. به حساب احتمالات هم باشه، باز هم، خیلی خوب عمل می‌کنیم!

اگر دوستان همون تمرینات رو بهش دقت کنن، تغییرات محسوس‌تری رو خواهند دید. اما اگر فقط کلاس رو بریم و بیایم، با آموزه‌ها آشناییم اما...

بعضی‌ها مولوی رو قبول ندارن. می‌گن

مولوی گیرم که داند نیک و زشت

راه دوزخ داند و راه بهشت

چون کند، بیچاره نفسش سرکش است

افکند خود را، اگر چه آتش است

می‌گه، شما نیک و زشت رو می‌دانید اما پاتون لنگه. کسانی که کلاس‌ها رو تا یک جایی میان اما ادامه نمی‌دن، خوب و زشت رو می‌دونن؛ اما «چون کنند؟» دیگه دیوونه می‌شن! به من اصرار می‌کنن که بیا تو مسجد برای مردم صحبت کن. من می‌گم که تو این فرصت و با این شرایط، من چی بگم؟! پیام بگم: مردم، می‌دونین سوسیسی و کالباس رو چه جوری درست می‌کنن؟ فیلمش و نشونشون

بدم؟ آیا دیگه نمی‌خوریم؟ می‌خوریم. قبلا می‌خوردیم، مریض می‌شدیم، کیف می‌کردیم. حالا، می‌خوریم، مریض می‌شیم، کوفتمون هم، می‌شه! قرار نیست بیایم مردم رو آشفته کنیم. داریم زندگی می‌کنیم. قرار نیست فقط دانایی خوب باشه. هر چیزی باید تو چهارچوب مدیریت خودش قرار بگیره.

مورد دیگه، اینجا، چند نفر ایفای نقش کردن؟... همه باید، ایفای نقش می‌کردن. ایفای نقش، از دنیای ناخودآگاه، شما رو تغییر می‌ده. آرام آرام، تأثیر می‌ذاره. یک هنرپیشه که یک نقشی رو بازی می‌کنه، اون نقش، تا مدت‌ها در او باقی می‌مونه.

در ایفای نقش، می‌تونین نوسان کلاس رو منتقل کنین. بعد، عنوان کلاس: «خودآگاهی، خانواده و ارتباط مؤثره». وقتی همین رو بگید، خیلی چیزها رو رسوندین. بعد می‌تونین بگین «من فکر می‌کردم، به درد بچه‌ام می‌خوره، دیدم بیش از همه، به درد خودم خورد» یا «من فکر می‌کردم برای بچه‌ام می‌رم کلاس، دیدم خودم دارم تغییر می‌کنم. می‌بینم روی شغلم هم، تأثیر داشته». می‌تونین اسم دکتر مظلومی و دکتر هایم جینات رو بگین و رد شین. شاید طرف، اسم دکتر هایم جینات رو که شنید پرسه که این کیه و... نخواد بیاد. این رو بگین که تو کلاس، اجازه عمل، داده نمی‌شه، سؤال‌ها رو سریع، جواب نمی‌دن. توصیه می‌کنم کلاس‌ها رو با روش توصیف، معرفی کنین تا کسانی که میان، با بصیرت و بینش در جلسات شرکت کنن. سوء تفاهم تو روش توصیف، کمتر پیش میاد. اگر قراره طرف، بیست جلسه رو بیاد، بعد انصراف بده، بهتره بعد از دو جلسه، تکلیف خودش رو روشن کنه. اینجوری چند ماه جلوتره.

ممکنه به یکی گفته بشه: «تو کلاس، همدلی رو یاد گرفتیم. اینقدر شیرینه که نگوا!» تو این شیرینی رو چشیدی، شاید او اینقدر پر و بال نزنه. بگین «ما فکر می‌کردیم، همدلی یعنی اینکه من این و بگم. وقتی فهمیدم همدلی یعنی اول باید او رو بفهمم،... دکتر یک مثالی می‌زد، بچه‌ای که میز محل جلسات رو می‌خورد. بعد (ادامه ماجرا) اونجا تازه فهمیدیم که همدلی از کجا شروع می‌شه. از اینکه با چشم او ببینی، با گوش او بشنوی و با قلب او احساس کنی.» این شد توصیف. و الا ممکنه او، حس شما نسبت به همدلی رو درک نکنه و خسته بشه. عملا اضافه گویی بشه.

در ایفای نقشی که دیدیم، اشاره‌ای هم، به مبانی دینی شده بود. در کشور ما تا می‌گیم: «دین» یک برداشت بسته می‌شه. ما عقیده داریم که:

۱- آنچه در بحث‌های دینی گفته می‌شه اگر درست باشه، علم هم اون رو اثبات می‌کنه.
۲- مبانی در دین‌های مختلف، همون چیزی است که فطرت انسان نیاز داره. پس اگر دانشمندی به فطرت انسان برسه، دین درست باید اون رو تأیید کنه و تأیید هم، می‌کنه. ما فکر می‌کنیم مرحوم هایم جینات به مبنای فطری تربیت انسان دست پیدا کرده. فقط در علم یا دین هم نیست. کتاب‌هایی که طی ده یا پانزده سال اخیر، راجع به هوش هیجانی نوشته شده، می‌گه در پژوهش‌های اخیر، فرض کنید ۱۰۰ خانواده رو تحت نظر گرفتن، طی ۱۰ تا ۱۵ سال و خروجی اینها رو بررسی کردن. بعد، دیدن که مثلاً ۲۰ درصد از بچه‌های اینها رو از لحاظ روان‌شناسی می‌گیم فرزندان توانمند. دارای اعتماد به نفس، قدرت تصمیم‌توانمندی ارتباط یا... حالا ببینیم تو اینا چی هست که تو بقیه نیست. این رو درآوردن و به یک اصولی رسیدن. بعد از ۴۰ سال می‌فهمیم اصول دکتر هایم جینات، اصول درستی بوده.

رفتارهای مخرب و سازنده (جستجو از اینترنت)

مخرب: قلدری، آزار و اذیت، تبعیض، خشونت، سخت‌گیری، خرافات.
سازنده: ترغیب کردن، رقابت مثبت، افکار مثبت، گذشت، مهربانی، بخشش، احترام گذاشتن.
سؤال آقای دکتر: مکتب، نظریه یا دانشمند خاصی ذکر نشده بود؟ این رو هم یاد بگیریم که اگر چیزی می‌گیم آماده باشیم بگیریم از کجا اومده. چون در مکاتب مختلف، فرق می‌کنه. در روش تحقیق دانشگاهی، به‌خصوص در غرب، مهمه که بگین چه مکتبی رو پیروی می‌کنید. اینجوری راحت‌تر می‌شه راجع به موضوع نظر داد. دوستی داشتم که پزشک بود و حوزه علمیه هم درس خونده بود. رفت انگلستان درس بخونه در رشته‌ای به نام «اپیدمیولوژی». وقتی موضوع پایان نامه‌اش رو به استادش نشون داده بود، استادش ازش پرسیده بود که طبق چه مکتبی می‌خوای بنویسی؟ (یا به اصطلاح، چه فلسفه‌ای) ایشون هم درست نفهمیده بود. استاد گفته بود: «شما که ملاصدرا دارین،

چرا این سؤال رو می‌کنین؟!»

رفتارهای سازنده: آزادی، دادن اختیار، صبور بودن، درست عمل کردن، خودسازی، دیدن زیبایی‌ها، با دقت دیدن و عاقبت اندیشی.

رفتارهای مخرب: نصیحت تکراری، تذکر مداوم، سرزنش، منت گذاشتن، مقایسه کردن، جرّ و بحث کردن زیاد، برچسب منفی زدن، نفوس بد زدن (پیشگویی منفی)، گله و شکایت مداوم و متهم کردن.

فکر کنید که کدام یک از اینها رفتار و کدام نیست. اونایی که رفتار نیست خیلی به درد ما، نمی‌خوره.

ما یک چیزی داریم به اسم چهارچرخ. احساس (نگفتیم احساس‌های مخرب و سازنده)، فکر (نگفتیم افکار سازنده و مخرب)، گفتیم رفتارهای مخرب و سازنده. یعنی یک فیلم، بدون شرح‌دادن. یکی، یکی رو می‌زنه. خیلی واضح که مخرب. البته ممکنه بعداً، یکی بیاد بگه که لازم بود. ولی این اجتهاده. مثل این می‌مونه که یک نفر جلوی شما تو یک لیوان آب، نمک بریزه، شکر بریزه و بعد هم سرکه بریزه. همه بد نگاهش می‌کنیم. اما آیا غذایی نیست که همه‌ی اینا توش باشه و خیلی هم خوشمزه باشه؟ اون، یک بحث فنیّه. ما فعلاً داریم اصول رو یاد می‌گیریم.

سؤال: آیا ما واقعا رفتار مخربی داریم که اثر خوب بذاره؟

پاسخ: بله. فقط ظاهرش مخربه. شکم کسی رو پاره کردن خوبه یا بده؟ به طور معمول، شکم کسی رو نباید پاره کرد. این، قانون کلیه. حالا یکی میاد، می‌گه: «من جراحم. تشخیصم آپاندیسه.» قضیه، فرق کرد.

سؤال: سرزنش کردن، می‌تونه سازنده باشه؟

پاسخ: ممکنه جایی لازم بشه. اما اون، مجتهد می‌خواد. جایی بوده که من تو گوش کسی زدم! نه تو

رفتارهای اجتماعی، تو رفتارهای پزشکی.

چرا اینا رو می‌گم؟ چون مطلق نکنیم. «آقای دکتر، امکان نداره نصیحت، اثرگذار باشه؟!» قبلا اینا رو گفتیم. **عموماً** نصیحت، تأثیر گذار نیست. به خصوص، وقتی مثل کلاغ می‌شینیم رو کله کسی و نوک می‌زنیم. **عموماً** مخربه.

بعضی وقتا، بچه‌ها خیلی به ما لطف می‌کنن که نمی‌گن «مامان، بابا، می‌شه اینقدر زر زر نکنی؟» امروز، تو پارک یک چیز قشنگ دیدم. دو سه تا دختر و پسر با هم تو پارک بودن و ظاهراً با هم دوست بودن. یکی هم زنگ زده بود به نیروی انتظامی. به خودم گفتم: خدا به خیر کنه! موتور اومد و داشت رد می‌شد که اینا رو دید. برگشت و اومد پایین. ایستاد و به پسر اشاره کرد که «بیا». نرفت جلو که حرمتش رو بشکنه. خیلی پیشرفت کردیم. از این هم، می‌شه بهتر انجام داد. وقتی می‌گیم رفتار مخرب و سازنده، تو قالب رفتار بذارین. بیشتر چرخ رفتار باشه، نه چرخ فکر. اما گفتیم هر رفتاری، می‌تونه ریشه فکری هم، داشته باشه. مثل ایده‌آل‌گرایی که فکره و ایده‌آل‌گویی که رفتار. خیلی از چیزهایی که بهش اشاره شد، فکره. عادت مقایسه کردن، فکره. وقتی مقایسه می‌کنیم، می‌شه رفتار.

سؤال: برجسب مثبت زدن مخرب نیست؟

پاسخ: برجسب زدن مخربه. چون شما رو از حالت خودتون، به‌عنوان رویش آزاد استعدادی باغبانی تبدیل می‌کنه به رویش کانالیزه مجسمه سازی.

اینها رفتارهای مخربیه که عموماً مرتبط با آموزه‌های آقای گلاسر:

انتقاد، سرزنش، شکایت، شکوائیه (غرغر کردن)، تهدید، تنبیه و ...

می‌پرسن که چرا انتقاد مخربه؟ باید در صحنه‌اش قرار بگیرید. شما وقتی می‌خواین پیامی رو منتقل کنید؛ نه از موضع انتقاد، نه از موضع مثبت، نه از موضع منفی، نه از موضع جالب، از هیچ کدوم نباید وارد شین. باید از موضعی وارد شین که میانه‌اید، جامع ببینین و مدیریت کنین که از کجا، شروع

کنین. وقتی این رو بچینید، اونجا دیگه بهش نمی‌گن انتقاد؛ می‌گن رابطه و انتقال پیام. اما انتقاد، عموماً معنای صریح، واضح و به‌اصطلاح «تو برجک زدن» داره. که اغلب مخربه. به‌ویژه در مورد بچه‌ها. چون بچه‌ها، اغلب آزمون و خطایی هستن. دارن تلاش می‌کنن.

اغلب چیزهایی که در قسمت مخرب گفتن، اگه ازش فیلم بگیرن، بیشتر جنبه رفتار داره. و جالب اینجاست که اغلب چیزهایی که تو قسمت سازنده گفتن، اگه فیلم بگیرن، جنبه رفتاریش کمه. به‌جز گوش کردن که می‌تونیم تو فیلم ببینیم.

مشارکت کردن، اعتماد کردن، مراقبت کردن، احترام به تفاوت‌ها، این چند تا رو حس می‌کنید که حتی جنبه رفتاری نداره. می‌تونین جنبه رفتاری شو پیدا کنین. من نرسیدم نقاط مقابل هر کدوم از رفتارها رو در بیارم. شما اگه رسیدین در بیارین. مهم فهم این موضوعه، نه اینکه بخوایم بریم علم تولید کنیم.

سؤال: از چه سنی این رفتارها، تأثیر مخرب یا سازنده خودش رو داره؟
پاسخ: از هر سنی. با همسرتون. اصلاً با خودتون. اگه با خودتون هم اینجوری عمل کنین، اوضاع خرابه.

آیا با خودتون اینجوری رفتار می‌کنین؟ «برای بار دهم از حراجی جنس گرون خریدم»
«چقدر سرت کلاه می‌ره بدبخت!»

اصلاً سن نداره. اینها پشتوانه فکری داره. نوع نگاه ماست و این نوع نگاه، تعیین‌کننده رفتارها. اما فعلاً انگشت گذاشتیم رو رفتار که تا اتفاق افتاد، هشدار بده. بعد، یادداشت کنین و رفتارهای تکراری تون رو پیدا کنین. بعضی‌ها، بیشتر اهل غرغر کردنن. بعضی‌ها، عادت‌های دیگه. من، عادت‌های مخرب رو کم‌کم، در میارم و می‌تونم با اصول کتاب، اونا رو جایگزین کنم.

پاداش: اون چیزی که پاداش رو بد می‌کنه (مشابه تنبیه)، اینه که فرآیند طبیعی کار نیست. «اگه غذات و بخوری؛ می‌برمت پارک». چه ربطی داشت؟! «مشقات و ننوشتی، نمی‌برمت مسافرت!» مثل هم هستن. هر دو، تنبیه حساب می‌شن. به هر زبانی که می‌خواد باشه. حتی با رعایت اصول کتاب،

دست چپی. هر چی می خواد باشه، این فرایندِ طبیعی نیست. فرآیندِ طبیعی هم، اون چیزیه که خدا در خلقت قرار داده. به آتیش که نزدیک می شین، گرماش اجازه نمی ده که خیلی جلو بری. یا به پرتگاه نمی شه خیلی نزدیک شد. اما چالهٔ آسانسور، این طور نیست. بدمون نمیاد تهش رو ببینیم. دست و پامون، نمی لرزه. این غیر طبیعیه. چون روبرومون دیواره، فکر می کنیم که امنیت برقراره.

یک نکته

فرض کنید که این رفتارها در خانواده اتفاق می افته. خانواده هم که محل مودت و رحمت بود. مودت و رحمت بیشتر با کدوم سازگاره؟ رفتارهای مخرب یا سازنده؟

چند روز پیش، یکی از دوستان به من می گفت که «برای اولین بار، فهمیدم شما برای بعضی قسمت‌ها مثل نماز چی می گین.» ظاهراً صحبت‌های استاد شجاعی رو تو تلویزیون شنیده. می گفت که ایشون دو، سه بار، گفته که اگر بچه‌مون رو برای نماز صبح، بدون اجازهٔ خودش، بیدار کنیم، حرامه. من مرجع تقلید کسی نیستم و فتوا هم نمی دم؛ اما اگر شما بدون اجازه وارد حریم کسی بشین، این حرام انسانی است، حرام رفتاری است، حرام مدیریتی است، حرام تربیتی است. حالا، چه برای نماز یا غذا یا خرید. وارد حریم شدید. حق نداشتید. جالب اینجاست که ما سوزنمون از سن تکلیف، برای بچه‌ها گیر می کنه. اغلب، برای نماز صبح گیر می کنه. برای بقیهٔ نمازها هم، کلاغ می شیم. کار، به جایی می رسه که نوجوان می گه: «من نمازم رو برای مامانم می خونم. می رم تو اتاق می شینم رو صندلی. می گم بسم الله الرحمن الرحیم... مامانم صدام و می شنوه، خیالش راحت می شه.»

سؤال: چه کار کنیم که بخونن؟

پاسخ: شما می خونین؟ خوب بخونین. او میاد می خونه. بعد هم، نوسان رو بپذیرید.

-: اگه خودشون بخوان که بیدارشون کنیم چی؟

-: اونجا، حرام شرعی نیست. حالا بگین اونجا چطور بیدارشون می کنین؟ «خودت گفتم دیگه، پاشو.

آه!...» بعد، درحالی که بچه غرغر می کنه، می کشونمش دم دستشویی.

رفتارهای تکریم‌گونه، افکاری که کرامت تولید می کنه، برای خودتون. بچه یک غلطی کرد، گفت

سحر بیدارم کنین. حواسش نبوده بیچاره! حالا تو اوج خواب، با چه وضعی بیدارش می‌کنیم.

سؤال: مسئله نماز به کنار. برای درس خوندن، اگه ما بخوایم بچه درس بخونه، خودمون هم باید بخونیم؟ بعد بچه زده نمی‌شه که بگه «آه! مامانم چقدر درس می‌خونه!»؟

پاسخ: سؤال سختی بود. فرزند شما چقدر نیاز داره به اینکه بین شما و او رابطه باشه؟ این اصله. هیچ چیز، جای این رو نمی‌گیره. در سن زیر سه سال گفتیم باید ظرف توجهش پربشه. حالا از صبح که بچه چشمش رو باز می‌کنه، مامانش سرش تو کتابه! اینجوری می‌شه آینه دق. اگر مامان تفریحش رو داره، نشستنش رو داره، نظمش رو داره، بعد هم، به درسش می‌رسه؛ به این ایرادی نیست. بنابراین از این ور و اون ور نمی‌افتیم. اما، بچه‌های ما، از ما الگو برداری می‌کنن. یکی از روش‌های تربیت که خدا در اختیار گذاشته، اینه که دوست دارن ادای شما رو دربیارن. ممکنه تو نماز خوندن، این پسر شما زودتر از اون یکی از شما تقلید کنه و برعکس، اون یکی تو درس خوندن از شما تقلید کنه. بسته به استعدادش. اما چون ما مقایسه می‌کنیم، می‌گیم «این از ۹ سالگی از من تقلید کرد. چرا اون فلان فلان شده تقلید نمی‌کنه؟» لازم نیست سخت بگیرید. یک اشراف کلی داشته باشید. در نهایت....

یک نفر از بچه‌های کلاس‌ها، تعریف می‌کرد که چند روز پیش، تو پارک، دیده که یک مامانی با بچه‌اش خیلی داره چک و چونه می‌زنه سر درس بچه. ایشون یک لحظه ایستاده و از مادره پرسیده: «تو معلمشی یا مامانش؟». بعد هم راهش و کشیده و رفته. مامانه صداس زده که: «خانم وایسا، وایسا... تو چی گفتی؟»

-: هیچی، گفتم تو معلمشی یا مامانش؟

-: خوب، این یعنی چی؟

تنورش داغ بوده، بهش چسبیده. تو معلمشی یا مامانش؟ تو باغبانشی.

ممکنه، یک بچه‌ای از لحاظ علمی، تا سن ۹ سالگی توان ورود به سیستم آموزش کلاسیک رو نداشته باشه. بعد، می‌خوایم اون رو هول بدیم. یک بچه‌ای رو هم، هی می‌کشین، هی می‌ره جلو. این هم

یک مدله. اما هر دو تای این بچه‌ها نیاز به طبیعت، نیاز به هم‌بازی، نیاز به بودن با بچه‌ها و... دارن. بنابراین نمی‌شه از یک جهت رفت. هر جا اراده کردید، بچه‌تون رو به سمتی ببرید. برگردید به چراییش: این خواسته منه یا نیاز تربیتیش؟ خیلی فرق می‌کنه. اغلب با نگاه مجسمه سازه و خواسته من.

خط قرمزها

به من می‌گن: «آقای دکتر، یعنی شما می‌گین بچه رو آزاد آزاد بذاریم؟ نمی‌شه که!»
و جالبه که من پای تلفن از این سؤال‌ها زیاد دارم. «آقای دکتر، می‌گن شما گفتین که باید بچه رو آزاد بذاریم و...» و شروع می‌کنن به سر و صدا. «یعنی می‌گین جلو خطر رو نگیریم؟ یعنی تو خیابون دست من و نگیره؟...»
دو تا خط قرمز داریم:

۱- حساسیت من، طرف ارتباط و دیگران. یعنی رفتین تو پارک، دارین با بچه‌تون بازی می‌کنین، خیلی هم کیف می‌کنین. خداوند هم بهتون اجر می‌ده، برنامه‌ریزی هم کردین، نگاه تربیتی هم دارین، نیاز تربیتی شما و بچه‌تون هم هست، همه چیزش دیده شده. حالا یک پدر معلول، رو ویلچر می‌یاد که بچهاش داره راهش می‌بره. ممکنه او هوس کنه. ادامه می‌دین؟ در داستان خیر، خوبی، زیبایی، یادتونه که تو رستوران نشستید دارید غذا می‌خورید، یک گرسنه، شما رو می‌بینه! حساسیت دیگران، می‌شه خط قرمز ما. من یک آدمی‌ام که وسواس به نجس و پاکی دارم. حساسیتم برام مهمه. تو تربیت باید ببینم. تو سبک زندگی باید ببینم. یادتونه که گفتم بچه از در که میاد، آویزونش کنین، بتکونینش، بندازینش تو ماشین لباسشویی، بعد بیارینش تو خونه؛ اما این بهتر از اینه که با رفتارهای مخرب، لحظه به لحظه، به گلش نوک بزنین. رفته سر غذا و دستاش و هم خوب نشسته. «از اول که جورابات بوی گند می‌ده و...»

حساسیت او. یک بچه‌تون نسبت به یک موضوعی حساسه. بچه من حساسه. بیشتر از ۱۰ دقیقه نمی‌تونه بشینه. می‌گم: «باید یاد بگیره. فردا بره تو اداره چه کار می‌خواد بکنه؟ پس فردا تو کلاس

چه کار می‌خواد بکنه؟!» یک بچه‌ای هم سنگینه، سخت حرکت می‌کنه. باید به اینها توجه کرد. حالا (در مثال پارک) ممکنه با توجه به اینکه اون معلوله هست، نوع بازی رو عوض کنین یا بازی رو ادامه بدین. دوباره بازبینی می‌کنین. این دیگه تشخیص شماسه.

۲- ما در بحث تربیت نمی‌خوایم تافته جدا بافته تولید کنیم. هرچند گاهی اوقات، می‌بینیم طرف می‌گه: «باز این شاگردای دکتر شریف اومدن! آقای دکتر، این شاگردتون بچه‌هاشون رو لوس کردن» فرض کنید من از بلوچستان اومدم. لباس بلوچی تن بچه‌ام می‌کنم و می‌فرستمش تو پارک، بازی کنه. رابطه‌اش با بچه‌ها مستحکم‌تر و راحت‌تر می‌شه یا سخت‌تر و پیچیده‌تر؟ به این می‌گیم تافته جدا بافته.

یک بچه‌ای خیلی کلاسیک حرف می‌زنه. می‌ره تو جمع بچه‌ها. «بچه‌ها، اول بیاین تقسیم کار کنیم، بعد با هم بازی کنیم.» این رو بیشتر سیخش نمی‌زنن؟

از بزرگانمون یاد بگیریم. بعضی جاها خیلی پرتیم. فکر می‌کنیم اگه امام زمان بیاد حتما یک نوری داره دور سرش می‌چرخه... بزرگان ما سفر می‌رفتن و اتفاقی کشف می‌شد که این وجود نازنین امام عصره. یعنی عین بقیه بودن، نه تافته جدا بافته. اگر وارد یک جمع شدید و بلافاصله با یک سلام و احوال‌پرسی تون فهمیدن شاگرد دکتر شریفین؛ این می‌شه تافته جدا بافته. اما بعد از دو دقیقه، یک رفتاری از شما می‌بینن و می‌گن «من خیلی خوشم اومد. می‌شه بگین این چیه؟» از رفتارتون بفهمن، خوبه. اسمش تافته جدا بافته نیست. ظاهر نیست. کمی باطنی‌تره، عمیق‌تره.

برای اولین بار، رفته بودیم باغ یک بنده خدایی. دو بار هم بیشتر نرفتیم اونجا. یک استخر بزرگ داشت. بچه‌من، اون موقع سه سال و خورده‌ایش بود و داشت دور استخر راه می‌رفت. لب استخر راه می‌رفت و چون با پدرش بود خیالش راحت بود که اگه بیفته، باباش هست. صاحب باغ حدود شصت و چند سال داشت و رو صندلی نشسته بود. هر وقت پسر من به لبه استخر نزدیک می‌شد، از جا می‌پرید. آخر سر گفت: «آقای دکتر، این و بگیرش». ادامه بدم؟ نه. باید یک مدیریت دیگه‌ای بکنم. رفتیم خونه پدر بزرگ و مادر بزرگ. بچه رفته رو اپن. اونا هم هی دارن جوش می‌زنن. گشتی بابا بزرگ و مامان بزرگ رو! «نه دیگه، دکتر گفته باید تجربه کنن.»

رفتیم تو مسجد، بچه‌ها هم دارن می‌دوئن. پیرمرد بنده خدا هی نمازش و قاطی می‌کنه. باباه می‌گه: «می‌دونی تو مسجد پیغمبر بچه‌ها راحت بودن؟» خوب اینجا نیست! حساسیته، یک فکر دیگه‌ای بکن.

-: «نه دیگه، ما می‌خوایم الگوی مسجد پیامبر رو اینجا اجرا کنیم که اگه بچه نشست رو پای پیش‌نماز، کار خودش رو کرد، بگه راحت باش، چیزی نشده...»

پروردگار هم رو حساسیت شما حساسه. گاهی به خدا کفر می‌گین. می‌گین: «هر چی سنگه، مال پای لنگه» به ملائک می‌گه: «بنویس، این بنده من به کار من ایراد می‌گیره. بنویس تا به حسابش برسم!» خدا هم با شما این کار رو نمی‌کنه.

خونه خودتون، جایی که بیشتر از هر جا می‌تونین دقت کنین. اما تو خونه خودتون هم، حساسیت خودتون و طرف ارتباطتون رو ببینین. هی تو خودتون نریزید که بعد بترکید. اولی رو قورت می‌دین، دومی و سومی رو هم همینطور... بار بیستم می‌گین: «سه ساعته که من... دیگه...!» قبل از اینکه سه ساعت دیگه بشه «دیگه... دیگه...» این دیگه رو یک کاری بکنید که نشه دیگه! یک مقداری باید روی این حساسیت‌ها کار کنید. و هر کس هم در شرایط خودش. اگر حساسیت‌ها رو در نظر بگیریم، در سبک زندگی بیشتر می‌شه مدیریت کرد و لهش نکنیم.

سؤال: گزینه تافته جدا بافته بودن، همیشه هم بد نیست. مثلاً تو یک جمعی، یک نفر لهجه‌اش با بقیه فرق داره. اون نباید خودش و بازه.

پاسخ: اصلاً بحث باختن نیست. شما می‌گین من توی جمع لازمه وقتی می‌رم صحبت می‌کنم، روپوش پزشکی تنم باشه. شدید تافته جدا بافته. تحت مدیریتته. تافته جدا بافته در تربیت، خطاست. اگر براش دلیلی دارین بیارین. من توی یک جمع می‌رم، این مدل لباس می‌پوشم و این مدل حرف می‌زنم؛ چون می‌خوام مدیریت ارتباط کنم. اونجا انتخاب کردید. اما به طور معمول، این راه اشتباهه. به خصوص در دنیای بچه‌ها. شما یک دوچرخه می‌خرید برای بچه‌تون که هیچ کدوم از اهالی اون منطقه ندارن. به نظر شما به بچه‌تون کمک کردین یا نه؟ حالا چه این دوچرخه زیادی گرون باشه

چه زیادی ارزون. بچه با یک دوچرخه‌ای اومده تو پارک که آدم بزرگسال هم نمی‌تونه سوارش بشه. رکابش شل... پدرش اومده. بهش می‌گم: «ما برای تعمیرش آچار داریم» می‌گه: «نه بابا، یاد می‌گیره». ما دیگه این بچه رو با دوچرخه تو پارک ندیدیم. دیگه قید دوچرخه سواری رو زد. البته اگه بچه مشتاق باشه یاد می‌گیره؛ ولی مقید نبود و ادامه نداد. اون دوچرخه رو هر کی می‌دید، مسخره‌اش می‌کرد.

پس ما نمی‌گیم مطلقاً تافته‌جا جدا بافته نباشه. گاهی علی‌رغم حساسیت دیگران، لازمه یک کاری رو انجام بدید؛ ولی این بازبینی دوباره، احتمال خطا رو خیلی کم می‌کنه.

یک بنده خدایی مدیر یک اداره بود. می‌خوام بگم، خدا هم خوب تربیت می‌کنه و با هیچ کس هم شوخی نداره. آیات قرآن رو بخونین. ما اگر جای خدا بودیم و می‌خواستیم مدیریت کنیم (یواشکی) می‌گفتیم: «این پیغمبرمه، خیلی هوش و داشته باش» خدا با احدی تعارف نداره. حتی با پیامبرهاش. داستان حضرت آدم، حضرت یونس... و اونا هم بزرگیشون در همین بود که تا یک اتفاقی می‌افتاد، انگشت رو به سمت خودشون می‌گرفتن. شیطان، انگشت رو گرفت سمت دیگران. این بنده خدا می‌گفت: «من رئیس یک اداره شدم. کارمندی داشتم که معتاد بود. دستش هم، کج بود. از ارباب‌رجوع هم شیتیل می‌گرفت. همه جوهره، همه رو می‌دوشید. من متوجه شدم.» یک برخورد تندی با این کرده بود و یک توهینی هم کرده بود. می‌گفت: «حس کردم که شکست. رفت بیرون. از پنجره می‌دیدم که کنار باغچه نشسته، هی سبزی‌های باغچه رو می‌کنه و می‌خوره و هی سرش و می‌گیره سمت آسمون. نمی‌دونم با خدا چی می‌گفت. دو دقیقه نشد که زنگ زدن، گفتن خانمت اورژانسی مریضه و باید اعزام بشه مشهد.» فهمید از کجا خورده. به همکارش گفته، این چه جوهری راضی می‌شه؟ بهش گفته «این خیلی پولکیه. یک پولی بده من راضیش می‌کنم» می‌گفت: «من پول رو دادم و سوار ماشین شدم. ده کیلومتر نرفته بودم که حال مریض خوب شد و برگشتیم. نفهمیدیم هم چی بود.»

اینها همه، جنبه تربیتی داره. خداوند رو دل شکسته حساسه. می‌گین: «من به حق، دل کسی رو شکستم». آیا می‌تونیم به حق، دل کسی رو بشکنیم؟ خیلی جای بحث داره.

تمرین جلسه بعد

تا آخر کتاب رو بخونین. به خصوص سخن آخر
سؤال یا ابهامی اگر راجع به بحث بود بپرسید.

یک تجربه دیگه

یک بنده خدایی، تو یک روستا اطراف مشهد، ۱۵ سال پیش، پدرش معتاد شده بود. اونقدری که شروع کرده به فروختن وسایل زندگی. این بچه که جوان رشیدی بوده، به پدر تذکر می‌داده؛ ولی ظاهراً فایده نداشته. تا اینکه یک روز جلو جمع، به پدرش فحش داده. گفته: «آدم... بشه ولی اینجور معتاد نشه». اون کسی که نقل قول می‌کرد، می‌گفت: «من تو چهره این معتاد، دیدم که شکسته شد». ده سال بعد، همین آدم، اون جوون رو دیده. در چه حالی؟ فجیع‌ترین حال اعتیاد. کنار خیابون، کارتن خواب. بعد یکی دو سال هم مرد. در حالی که باباهه هنوز چیزی داشت که بفروشه. نمی‌شه شما هر چی فکر کردی و به زبونت رسید بگی. مرز حساسیت دیگران و بعضی از جایگاه‌ها خیلی مهمه.

این داستان هم رفتار مخرب بود، هم حرمت پدر بود.

همسایه شما، ساعت ده صبح می‌خوابه. اگر می‌تونین رعایت کنین، رعایت کنین. اگر نمی‌تونین استغفار کن و کارهاتو انجام بده. «نه! ما سبک زندگی مون اینه. آدما نباید این موقع بخوابن.» می‌شه آروم‌تر کار کنی. او نمی‌بینه؛ ولی خدا که می‌بینه. و بعد، خودش پشتوانه شما خواهد بود، ان شاءالله. همه رو به خدا می‌سپاریم.

التماس دعا

خدا نگهدار

اللهم صل علی محمد و آل محمد